

أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ إِنَّهَا أَمْرٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

اور جس نے آسمان اور زمین پیدا کئے ہیں
کیا وہ اس پر قادر نہیں کہ ان جیسے آدمیوں کو

دوبارہ پیدا کر دے۔ ضرور وہ قادر اور وہ بڑا پیدا کر نیوالا اور خوب جاننے والا ہے
جب کسی چیز کا اندازہ کرتا ہے تو بس اسکا معمول تو یہ ہے کہ اس چیز کو کہہ دیتا ہے کہ ہو جائیں ہو جاتی ہے۔

فارسی

یک روزہ

از تصنیف

حضرت مولانا شاہ محمد اسماعیل شہید

ناشر

فاروقی کتب خانہ بکسیدرز پبلیشرز ملتان

قیمت - 60 روپے

تیرہ اڑے

تعداد اشاعت ایک ہزار

یک روزہ

از تصنیف حبیل حضرت شہید^۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى، ووالله خير أمّا
يشركون! از عبارت مرقومہ چنان مستفاد میشود کہ مقصد معترض ایراد
اعتراض است بر رسالہ تقویۃ الایمان " بسہ وجہ -
۱، اول آنکہ دعویٰ تعلق قدرت الہیہ بمثل محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فی نفسہا باطل است -
۲، ثانی آنکہ ذکر دعویٰ مذکور است ادب است بجناب سید المرسلین -
۳، ثالث آنکہ ذکر آن لغو است -
اقول مجیب را باید کہ اولاً دعویٰ مذکور را مدلل نماید بعد ازاں دفع
اعتراضات معترضین کند تا مقصود او کہ اثبات دعویٰ است حاصل شود والا پر ظاہر
است کہ از مجرد دفع اشکال، ثبوت دعویٰ صورت نمی بندد -
پس میگویم کہ وجود مثل پیغمبری اللہ علیہ وسلم داخل است تحت قدرت الہیہ

از تحت تکوین تا وقوع آن لازم آید

تفقیلش آنکه قدرت صفت علیّه است و تکوین صفت علیّه اثر قدرت امکان صدور مقدور است و اثر ذات قادر بالنظر الی ذاتہ آنکه وقوع مقدور بالفعل و اثر تکوین و وقوع مکنون است بالفعل -

و این مذهب ما تریدیه است که به تفائر صفتین مذکورین قائل اند - یا بگویم که مراد از دخول شے تحت قدرت صحت تعلق قدرت است بآل شے نه بالفعل تعلق قدرت بآل و مقتضائے اول امکان صدور شے است نه فعلیت آن و مقتضائے ثانی فعلیت است -

و این بنا بر مذهب اشاعره است که فعلیت تعلق قدرت را تکوین می نامند باجماع مقصود درین مقام اثبات همین قدر است که وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت نه اثبات وقوع آن بالفعل -

و این دعوای مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی ؛

اما دلیل نقلی پس بیانش اولاً آنکه - حق جل و علا در سوره یسین میفرماید وَكَانَ الَّذِي يَخْلُقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ پس ضمیر جمع مذکر راجح است به سوئے جمیع بنی آدم زیرا که کریمه مذکور و مقام بیان معاد واقع گردید پس هر که در معاد زنده خواهد شد آن داخل است در آیت کریمه و ظاهر است

که هر فردی از افراد انسانی در معاد زنده شدنی است پس مثل ما و به مقتضائے کریمه مذکور و داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل مذکور باین وجه باشد که بنی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد - پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه بمقتضائے کریمه مذکور پس وجود مثل بنی صلی الله علیه وسلم داخل باشد تحت قدرت الهیه و هو المطلوب -

و ثانیاً آنکه وجود مثل مذکور شے ممکن است بالذات و هر شے ممکن بالذات داخل است تحت قدرت الهیه لقوله تعالی وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا - چنانچه خود معترفین این دلیل مذکور را بیان کرده و آن چه بر آن ایراد کرده مدفوع است چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد و ثالثاً آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقامات عدیده از وجود مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از احیاء ارمین و انزال مطر بر احیاء موتی در معاد در آیات کثیره استدلال فرمود -

منها قوله تعالی - وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً يُقَدِّرُ فَالْتُرْنَا بِهِ بَلَدًا مِّنَّا كَذَٰلِكَ نَخْشِ جُونَ از ایجاد آدم بے پدر بر امکان ایجاد حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بے پدر استدلال نموده کما قال بَٰنٌ مِّنْ عِیْلِ عِنْدَ اللَّهِ مِثْلَ آدَمَ مَخْلُوقًا مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن بمید شائع و ذائع است -

پس برین تقدیر وجود نبی صلی الله علیه وسلم خود دلیل باشد بر امکان وجود
مثل ایشان نظر بقدرت الهیه -

پس گویا ترکیب دلیل برین تقدیر باین وجه خواهد بود هر گاه کسی که وجود
نبی صلی الله علیه وسلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل ایشان هم داخل
باشد تحت قدرت مذکوره باشد پس وجود مثل ایشان هم داخل باشد تحت
قدرت مذکوره لان حکم المثلیین واحد فی الدخول تحت القدره و قد
بمنطوق القرآن وهو المطلوب .

و اما بر این محتمل پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور ممتنع بالغیر است و هر
ممتنع بالغیر ممکن بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه پس وجود
مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب ،
اما مقدمه اول پس بیانش آنکه مثل مذکور در نفس الامر معدوم است و هر معدوم
یا ممتنع بالذات است یا ممتنع بالغیر پس مثل مذکور یا ممتنع بالذات یا ممتنع بالغیر لیکن
ممتنع بالذات نیست پس ممتنع بالغیر است -

اما مغزی و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد اما قفیه استثنایه او قیاس
ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردی که مشارک آن جناب
باشد در ماهیت و اوصاف کمال پس امتناعی بالذات یا به سبب امتناع مشارکت
در ماهیت خواهد بود یا بسبب امتناع اتفاق با و صاف مذکوره بالنظر الی نفس الذات

و بر ظاهر است که ماهیت درین جا انسان است و اشتراک ماهیت انسانی در
الوف الوف افراد ممتنع نیست و اتصاف با و صاف مذکوره نظریه نفس ماهیت هم
ممتنع نه - و الا اتصاف آن جناب هم با و صاف مذکوره ممتنع می باشد فان حکم المثلیین
واحد فی تثبیت السبب بالنظر الی نفس الماهیه و امکان عدم اشتراک الماهیه بینهما
فلازم عدم المماثلته هذا خلف - پس وجود مثل مذکور ممتنع بالذات نباشد بلکه نظر
خادیه مثل اخبار الهی بعدم وقوع آن بالعلق اراده ازلیه بعدم آن و مثال ذلک همین
ست یعنی ممتنع بالغیر ،

پس وجود مثل مذکور ممتنع بالغیر باشد و هذا مقدمه الاولى -

اما مقدمه ثانیه یعنی هر ممتنع بالغیر ممکن بالذات است پس بیانش آنکه هر ممتنع
بالغیر معدوم است و هر معدوم یا ممتنع بالذات است یا ممکن بالذات ممتنع بالغیر ممتنع
بالذات نمی تواند شد و الا لازم آید توارد علی مستقلة بر معلول واحد شخصی بر سبیل اجتماع
و آن ممتنع است بالاتفاق -

اما اینکه هر واحد از بطلان نفس ذات و مانع خارجی علة مستقلة است در ثبوت مناع
را - پس بر همیشه است حاجت بیان ندارد - اما این که این توارد بر سبیل اجتماع
ست پس بیانش آنکه امتناع ذاتی در هیچ وقتی از اوقات از ذات ممتنع متفکر نمی
تواند شد - پس در وقت ثبوت امتناع بالغیر هم امتناع ذاتی متحقق باشد پس
اجتماع علقین مستقلین لازم آید و هو محال بالاتفاق - پس ثابت شد که ممتنع بالغیر

ممكن بالذات ست - وهو المقدمة الثانية -

واما مقدمة الثالث - پس بيا نش آنكه مناط محت تعلق قدرت الهی امکان ذاتی ست نه تساوی نفس الامری - تفصیلش آنكه لفظ امکان در عرف بدو معنی مستعمل می شود - اول آنكه بالنظر الی ذات الممكن وجود و عدم تساوی باشد گویا امور خارجی از علل موجهه با موانع و معائق احدی واقع بل واجب باشد - و این را امکان ذاتی می گویند و این جامع می شود با وجود بالغير و امتناع بالغير یعنی واجب بالغير و متنع بالغير در عین حالت وجوب و امتناع ممكن ذاتی است زیرا که در عین آن حالت هم صادق می آید که وجود و عدم بالنظر الی ذاته متساوی ست اگر چه بالنظر الی الامور الخارجیه احدی واجب گردید -

و معنی ثانی آنكه در نفس الامر وجود و عدم او متساوی باشد یعنی نه ذات او نقصانی احدی می کند و در امری از امور خارجی و این را تساوی نفس الامر می گویند و این جامع نمی شود بالغير و این بدیهی است -

لیکن می گویم آنچه لوازم امکان ذاتی ست و دائماً ثابت ست نهی که در عین حالت وجوب بالغير و امتناع بالغير وجود امکان ذاتی و لازم آن مثل احتیاج به سوائی علت و امثال ممکن را ثابت می باشد -

پس می گویم که صحت تعلق قدرت الهیه از لوازم امکان ذاتی مقدور ست نه از لوازم تساوی نفس الامری - پس در عین حالت وجوب بالغير و امتناع بالغير متحقق

باشد و زوالی آن در هیچ وقت از اوقات و سبب از اسباب خارجی جهال -

بیا نش آنكه اگر تساوی نفس الامری مناط محت تعلق قدرت الهیه باشد لازم آید که هیچ شیئی از اشیا داخل تحت قدرت الهیه نباشد - پس اصلاً قدرت متحقق نباشد و هذا خلف -

اما لازم پس آنكه شیئی یا موجود ست یا معدوم، و موجود یا واجب بالذات ست یا واجب بالغير و معدوم یا متنع بالذات ست یا متنع بالغير پس هیچ شیئی از اشیا متفق به تساوی نفس الامری نیست تا داخل تحت قدرت الهیه نباشد -

بالجمله اگر موانع خارجی مانع محت تعلق قدرت الهیه باشد لازم آید که هیچ معدوم از معدومات داخل تحت قدرت الهیه نباشد چه عدم ممکن لابد در نفس

الامر معلل ست به علتی که مانع وجود او باشد و اقل آن عدم تعلق اراده ازلیه موجود ست و تعلق علم ازلی بعدم او، همچنین لازم آید که هیچ موجودی از موجودات داخل تحت قدرت الهیه نباشد چه قدرت متعلق بجانین مقدور می باشد و وقتی که موجود شد پس لابد اراده الهیه و علم ازلی متعلق بوجود او شده باشد و آن مانع عدم وقوع است پس

عدم او خارج از قدرت باشد پس وجود او هم خارج باشد پس واضح گردید که مناط محت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی ست و هر ممکن ذاتی در هر اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی

در وقت وجود علل موجهه و موانع خالقه و بر تقدیر وجوب بالغير و امتناع بالغير داخل تحت قدرت الهیه است در عین تبس به موجبات یا موانع - و این مقدمه ثانیه است

و ازین بیان واضح گردید که دخول شے در تحت قدرت الهیه منافی امتناع و وجوب
او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه منافی اوست دخول آن تحت تکوین
و نیز واضح گشت که وجود محال بر تقدیر وجود شے مانع از دخول آن شے تحت
قدرت الهیه نمی تواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست - نه منافی امکان
ذاتی و مناط صحت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی. لے
لزوم محال مانع از تعلق تکوین است کمالاً یحقی. پس ازین بیان واضح گشت که آنچه
معارض اعترافات از قبیل الزام محالات بر تقدیر وجود مثل مذکور کرده همسپیکار
است زیرا که بنهایت آنچه از آن ثابت خواهد گردید امتناع بالغیر است و ثبوت
آن بدعوائی صاحب رساله بیج مضرتی نمی رساند چه مدعائے او اثبات صحت
تعلق قدرت الهیه است به مثل مذکور نه اثبات تعلق تکوین با و -

اینست جواب اجمالی از جمیع اشکالات معترضین - اما جواب تفصیلی پس جسته جسته
از آن زیر هر قول معترض بیان کرده خواهد شد - انشاء الله تعالی -

قوله - و هذا خلاف ما اتفق علیه جمهور المسلمین اختتامی - این وجه
اول است از وجود ملائکه و اشکال - تا فصلش آنکه دعوائی صاحب رساله یعنی دخول
مثل مذکور تحت قدرت الهیه خلاف اجماع مسلمین است -

اقول - دعوائی مذکور خلاف یکی از مسلمین سابقین هم تصریح باین کرده
که حق جل و علا عاجز است از ایجاد مثل آن جناب صلی الله علیه و سلم -

و اگر مراد او اینست که مقدمات تحقق علیها اگر جمع کرده شود از این نتیجه محال
می شود که خلاف مدعائے صاحب رساله است پس این محض فهم معترضین است که
بطلان آن عنقریب مذکور خواهد گردید پس این را باین عبارت باستانی گفته که و
هو خلاف ما فهمت من كلام جمهور المسلمين -

قوله - زیرا که مثل محمد صلی الله علیه و سلم ممنوع الوجود است و هر چیز
که وجود آن ممنوع الوجود است مقدور حق سبحانه و تعالی نیست -

اقول - اگر مراد او از ممنوع الوجود در مقدمات ممنوع بالذات است پس مغزی
ممنوع است و آنچه در مقام اثبات آن ذکر نموده تقریب آن تا هم نیست و اگر ممنوع
بالغیر است - پس کبری ممنوع است و دلیل او غیر تمام تقریب است - اگر مراد در
مقدماتین مطلق ممنوع است پس کلیه کبری ممنوع است و اگر مراد از لفظ امتناع در
مقدماتین مختلف است پس اوسط کمر نیست -

قوله - اما بیان صغری پس می گویم -

اقول - بمائے بیان صغری دو وجه ذکر کرده - اول از جهت منصب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم که منصب آن جناب قابلیت مشارکت نمی دارد و ثانی از جهت
اخبار الاهی به عدم وقوع مثل آن جناب و هر دو غیر تمام تقریب است چنانچه
عنقریب ذکر کرده خواهد شد -

قوله - چه اگر مثل او ممکن باشد لا محاله نمی خواهد بود - اختتامی

ماملش آنکه آن جناب خاتم الانبیاء است و خاتم الانبیاء بعد از آن تولد نشد
 اما صریحاً پس از اصول عقاید اسلامی است و اما کبری پس بیانش آنکه خاتم الانبیاء در
 زتی موازی صادر اول است و چنانچه سبق از صادر اول چیزهائی نمی تواند شد چنانچه
 علی از خاتم انبیا چیزهائی نمی تواند شد.

اقول - آنچه در بیان کبری درین مقام ذکر نموده ظاهر بطریق سوا از مقام
 صادر شده باشد چه مفاد ازین بیاں همیست که وجود اعلی از خاتم الانبیاء متع
 است کلام در وجود مثل است نه در وجود اعلی -

بلکه بیانش باین وجه باستی کرد که خاتم الانبیاء موازی صادر اول است و
 تعدد در صادر اول محال بنا بر قول مشهور الواحد لا یصدر عنه الا الواحد پس
 تعدد در خاتم الانبیاء هم محال - و مخفی نیست که این دلیل مرفوع است بچند وجه -
 وجه اول آنکه مقدمه مشهور نزد اکثر متکلمین مسلم نیست پس توجیه ایشان تعدد
 صواب در مرتبه اول در سلسله بود ممکن است داخل تحت قدرت الیه پس تعدد افراد
 در سلسله اخیر از سلسله عدم ممکن باشد داخل تحت قدرت الیه پس این دلیل
 نادر ایشان مقارب است بر معترض -

ثانی آنکه بر تقدیم تسلیم مقدمه مشهور نیز دلیل مذکور مرفوع است باینکه
 صادر اول حقیقه صفتیست از صفات الیه یا اسمیست اما کائنات عودیه خواهد
 بود و سلسله مجولات بعد از سلسله اسماء است پس مرتبه مجبول اول بعد از مرتبه قائم الیها

است که از آن بلفظ مرید یا رحمن تعبیر می کنند و آن مسبوق است بصواب و کثیر و پر
 بزم شبه تعدد مجولات درین مرتبه ممکن باشد و مرتبه خاتم الانبیاء موازی مخلوق اول
 است نه صادر اول - چنانکه روایت اول ما خلق الله تو بری بر آن دلالت می
 دارد پس تعدد در آن مرتبه هم ممکن باشد اما موازی صادر اول پس حتمی حضرت حق
 است در جنت که آن را هر من به مقام خود خواهد دید لا تضامون فی رؤیته شان
 اوست و تعدد تجلیات اگر در آن مرتبه ممکن نباشد هیچ مفسرتی بصفاست رساله نمی رسد
 بالجمله قلع از تحقیق مذکور پس این قدر لابد است که مراد از واحد در قضیه مشهور هو
 من جمیع الالهتباری باشد یعنی نه کثرت حقیقی در شش باشد نه کثرت اعتباری - و ظاهر
 است که مبدا اول به نسبت مجبول اول با جمعی جمیع اهل سنت و جماعت بل با جمعی
 جمیع مسلمین از جمیع مللین واحد کذائی است زیرا که صدور مجبول اول از مبدا اعلی از
 ایشان بجهل اختیار است نه بر سبیل ایجاب - و صدور اختیاری مسبوق است بر تحقیق
 اراده مبدا و آن موقوف است بر تحقیق قدرت و آن موقوف است بر تحقیق علم
 و آن موقوف است بر تحقیق حیات پس لابد فاعل با اختیار متقدم است بر معلول خود
 مع صفات اربعه مذکوره پس لابد در مرتبه اولی از سلسله مجولات تعدد صواب و کثیر ممکن
 باشد - و ثالث آنکه بر تقدیم تسلیم عدم تعدد در مرتبه اولی از سلسله کائنات میگویم
 که معلول اول با جماع جمهور مللین حادث است و مبدا اعلی با جمیع صفات نمود که
 از آن جمله قدرت است قدیم پیش از وجود معلول اول مبدا اعلی قادر بود - که

سلسلہ کائنات غیر از این سلسلہ موجودہ ایجاد سے کرد و در آں سلسلہ ہم یکے صادر
اولیٰ می باشد۔ و یکے خاتم الانبیاء موازی آں۔ و پیش تر از این سلسلہ بر سلسلہ قادر
بدالی غیر النہایتہ و همچنین در بجانب ابد قادر است بر اینکه این سلسلہ موجودہ را بر ہم
کند و علی دیگر بر پانہاید و دریں ہم صادر اول ایجاد کند و خاتم الانبیاء موازی آں
خاتم کردہ آید۔ اَوَّلِ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ مَنْ يَقْلُوْهُ عَلٰی اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ
تَلٰی وَهُوَ الْخَلّٰقُ الْعَلِيْمُ۔ و نیز قادر است بر آنکہ بعد دخول اہل جنت در جنت
بعد دخول اہل نار در نار عالمی دیگر مثل این عالم بر پانند و در آں صادر اول و خاتم
الانبیاء موجود آید۔ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی۔ وَ مَا تَخْنَدُ بِمَسْبُوْرٰیْنِ عَلٰی اَنْ تُبَدِّلَ اَمَّا لَكَ رَفْ
نُذِیْرُكَ فِیْ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ۔ (الواقعه)

قوله و بوجه آخر گوئیم۔

اقول۔ این وجہ ثانی است برائے بیان صغریٰ قیاس اول حاصل
آنکہ وجود مثل مذکور مستلزم کذب نص است و ہو قولہ تعالیٰ۔ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبًا
اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَ لَکُمْ رَسُوْلٌ اَللّٰهُ وَ خَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ کذب نص محال پس وجود مثل
مذکور ممتنع است و هو المطلوب۔ مخفی نہاند کہ این دلیل مدفوع است بچند وجہ۔ اول
بہ طریق بآیات کثیرہ کہ سہ چہار اناں دریں مقام تلاوت کردہ می شود۔ مثلاً گفته شود
کہ اجتماع ہمہ اشخاص بر یک ملت مستلزم کذب نص است و ہو قولہ تعالیٰ وَ لَا یَزَالُ
یُخْلِقُ الْاَوْثَانَ الَّذِیْ لَکُمْ رَسُوْلٌ وَ لَیْسَ اِلَیْکَ خَلْقُهُمْ وَ تَوَعَّتْ یَمْنَهُ رَبُّکَ لَا مَلٰٓئِکَ جَهَنَّمَ

مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ اَجْمَعِیْنَ پس این ہم ممتنع باشد۔ داخل تحت قدرت الہیہ باشد
و حال آنکہ وارد شدہ لَوْ شَاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النَّاسَ اُمَّةً وَّ اَحَدًا، و نیز گفته شود کہ
ایمان جمیع بنی آدم مستلزم کذب نص است و ہو قولہ تعالیٰ اِنَّ الدِّیْنَ حَقٌّ عَلَیْہُمْ
کَلِمَةً رُّبِّیْتَ لَا یُؤْمِنُوْنَ وَ لَوْ جَاءَتْہُمْ کُلُّ اٰیَةٍ پس ممتنع باشد و غیر داخل تحت
قدرت الہیہ۔ حال آنکہ وارد شدہ لَوْ شَاءَ رَبُّکَ لَآَمَنَ مَنْ فِی الْاَرْضِ مِنْ کُلِّھُمْ
جَمِیْعًا و نیز گفته شود کہ ترک شرک از ہمہ مردمان مستلزم کذب نص است
و ہو قولہ تعالیٰ وَ مَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُھُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَھُمْ مُشْرِکُوْنَ، حال آنکہ وارد شدہ
لَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا اَشْرَکُوْا، و نیز گفته شود مودت انبیاء بہ سوائے ملت کفار مستلزم
کذب نص است و ہو قولہ تعالیٰ حکایتہ عن ابراہیم علیہ السلام وَ بَدَا بَیِّنَاتٌ مِّنْکُمْ
اَلْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ اَبَدًا حَتّٰی تَوْمِنُوْا بِاللّٰهِ وَ حُدَّ وَ دَرُ حَکَیْةٌ عَنْ شُعِیْبٍ عَلَیْہِ السَّلَام
وَ مَا یَعْمَلُوْنَ لَنَا اَنْ نَخُوْدَ فِیْہَا اِلَّا اَنْ یَسْأَلَ اللّٰهُ رَبُّنَا۔

و نیز گفته شود کہ سلب نبوت از بنی آخر الزمان مستلزم کذب نص است و ہو قولہ
تعالیٰ وَھُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَہٗ بِالْهُدٰی وَ دِیْنِ الْحَقِّ یُظْہِرُہٗ عَلٰی الدِّیْنِ الْکَلِیْمِ
مَعَ اَزْوَاجٍ مِّنْ شِیْءٍ لَّکُنَّ هَبْنِ بِالَّذِیْ اَوْحٰیْنَآ اِلَیْکَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَکَ بِہِ عِشَارَ کَیْفًا
و بالجملہ کسیکہ مزاولت کلام اللہ داشته باشد بہ یقین خواہد دانست کہ دلیل مذکور
بآیات کثیرہ منقوص است و آیات کثیرہ مشتمل بر بیان تعلق قدرت الہیہ بہ جانب
مقابل آنچه وعدہ الہیہ گشتہ بحدی است کہ تعداد آن خیلی متعذر بکہ اگر نیک تا تل

کرده شود واضح گردد نفس وجود قدرت الهیه نقض دلیل مذکور می کند زیرا که قدرت
بالضرورت بجانین معذور متعلق می گردد و هر چیزی که موجود است عدم او مستلزم
کذب است در علم ازلی - و هر چیزی که معدوم است وجود او مستلزم کذب مذکور است و
کذب علم ادلی مثل کذب نفس است در استحاله پس لابد عدم هر موجود با وجود هر
معدوم خارج از قدرت باشد پس وجود هر موجود و عدم هر معدوم خارج از قدرت
مذکوره باشد پس قدرت اصلاً متحقق باشد نه خلف و ثباتی بطریق حل بیانش آنکه مراد
از لفظ متمنع در قولی معترض و هر چه مستلزم حال است او خود متمنع باشد یا متمنع بالذات
است یا متمنع بالغیه بر تقدیر اول مقدمه مذکوره ممنوع است بل منقوص چه عدم دلیل
او مستلزم محال است یعنی عدم واجب حال آنکه عدم فعل متمنع بالذات نیست والا قتل
اول واجب لذاته باشد - بلکه عدم هر ممکن موجود مستلزم محال است یعنی کذب علم ازلی
حال آنکه عدم ممکن متمنع بالذات نیست والا ممکن موجود واجب لذاته باشد نه خلف -
زیر تقدیر ثانی تقریب غیر تمام است زیرا که برین تقدیر هم عذر ثابت نخواهد
شد که وجود مثل مذکور متمنع بالغیه است و امتناع بالعرض منافی صحت تعلل قدرت نیست
و ثالثاً بطریق معارضه بدلائل عقلیه و نقلیه که در صدر اسلام مذکور گردیده -
توضیح مقام اینکه وقوع چیز که مخالف چیز باشد مستلزم کذب آن چیز است - نه
امکان وقوع آن و مناط صحت تعلل قدرت امکان مقدور است نه وقوع آن مثلاً
زید یا عمر و گفت ترا نخواهم زد پس اگر ضرب عمر از زید صادر گردد البته مستلزم کذب او

خواهد شد و اما امکان صدور ضرب از زید پس اصلاً مستلزم کذب او نیست قال الله
آید که زید بصدق و کفایت متصف شود که مفلوج الاعضاء گردد حتی که امکان صدور
ضرب از وی باقی نماند پس تا بل باید کرد که آیا در ضرب زید در صدق کلام و طرح عمر و در
وجاهت او نزد زید باین وجه متحقق گردد که هر چند زید قدرت هر ضرب عمر و دارد
اما بنا بر پاس صدق کلام خود و نفایق وجاهت عمر و او را نمی زند یا باین وجه متحقق
می گردد که زید مفلوج الاعضاء گردید پس نا بر عارضه فارغ عمر و را نمی زند پس در
وجه ثانی آن ما هیچ مدح با عمر و مفهوم می گردد -

بجآن الله این مضحک با وجود بداهت خود در نظر عقلائی زمانه چه گونه
انزادی نظریات پس اگر مقصود محض این است که وقوع مثل مذکور بالفعل مستلزم
کذب نفس است پس آن مسلم است که دعوائی وقوع مثل مذکور بالفعل نه کرده
اگر مقصودش این است که امکان وقوع مثل مذکور مستلزم کذب نفس است از انصاف
قرآنی پس آن نفس را تلاوت باید کرد تا واضح گردد که کدام نفس بر نفی امکان وجود مثل
مذکور دلالت می کند و اگر مقصودش این است که امکان وجود مثل مذکور مستلزم امکان
کذب نفس است و امکان کذب نفس هم محال پس ملازمه ممنوع است زیرا که عدم وجود
مثل مذکور معلول صدق نفس مذکور است پس تحقیق عدم مذکور البته مستلزم محقق امکان
صدق نفس مذکور است و زوال عدم مذکور بالفعل مستلزم کذب نفس مذکور است و اما
امکان زوال عدم مثل مذکور پس مستلزم امکان زوال صدق نفس مذکور نیست یعنی امکان

وجود مثل مذکور مستلزم امکان کذب نفس مسطور نیست چه امکان زوال عقل اول مستلزم
 امکان زوال علت نیست والا لازم آید که امکان زوال عقل اول مستلزم امکان زوال
 واجب باشد پس امکان زوال عقل اول ممتنع باشد پس عقل اول واجب لذاته باشد
 حاصلش آنکه لازم در میان علت و معلول در فعلیت وجود و عدم هست نه در امکان ذاتی
 والا لازم کیا واجب لذاته ممکن لذاته گردد چه معلولات او همه ممکنات اند۔
 قوله۔ چه از وقوع ممکن محال ناشی نمی گردد۔

اقول۔ اگر مقصود از پس کلام این است که از وقوع ممکن بالنظر الی ذاته
 محال ناشی نمی گردد۔ پس این مقدمه مسلم است لیکن مقدمه ثانیه یعنی از وجود مثل مذکور
 محال ناشی نمی گردد بمنوع است زیرا که از وجود مثل مذکور بالنظر الی ذاته هیچ محال ناشی
 نیست بلکه بالنظر الی البعض المذكور است۔ و اگر مقصود این است که از وقوع ممکن هیچگونه
 محال ناشی نمی گردد بالنظر الی ذاته و بالنظر الی امور الخارجیه پس این مقدمه ممنوع است
 چه برین تقدیر لازم می آید که وجود بر معدوم مدام هر موجود محال باشد زیرا که مستلزم محال
 است یعنی کذب علم ازلی۔

قوله۔ که دلالت صریح بر اقتناع وجود مثل مذکور می دارد۔

اقول۔ اما نفس مذکور دلالت صریح بر عدم وقوع مثل مذکور می دارد زیرا
 اقتناع ذاتی او۔

قوله۔ و اما بالتجویز الکذب علی الله تعالی۔

اقول۔ اگر قول به وقوع مثل مذکور تجویز کذب مسطور است معاذ الله لما تمک
 و اما قول با امکان مثل مذکور پس مستلزم امکان کذب مسطور نیست۔ علاوه برین
 قول که به امکان مثل مذکور باین وجه هم می تواند شد که او اختیار عدم وقوع او اصل واقع
 نمی شد و عدم اختیار بعدم وقوع مثل مذکور بل به عدم اختیار بقرآن مجید راستا از اصل
 ممکن نیست داخل تحت قدرت الهیه كما قال الله تعالی عز وجل قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَكُونُوا
 عَلَيْكُمْ دَلَّاءَ أَذْرَاكُمْ بِهِمْ، و نیز بعد اختیار ممکن است که ایشانرا فراموش گردانیده شود پس
 قول با امکان وجود مثل اصلاً منتهی به تکذیب نفس از نفوس گردد و سلب قرآن مجید بوضع
 انزال ممکن است داخل قدرت الهیه كما قال الله تعالی وَلَقَدْ شِئْنَا لَنُنْهِيََنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا
 إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا۔

قوله۔ و هو محال لانه نقص والنقص علیه تعالی محال۔

اقول اگر مراد از محال ممتنع لذاته است که تحت قدرت الهیه داخل نیست
 پس لازم که کذب مذکور محال یعنی مسطور باشد چه مقدمه قضیه غیر مطابقه مواقع و القاعه
 آن بر ملائکه و انبیاء خارج از قدرت الهیه نیست والا لازم آید که قدرت انسانی ازید
 از قدرت ربانی باشد چه عقیده قضیه غیر مطابقه لواقع و القاعه آن بر مخالفین در قدرت
 اکثر افراد انسانی است۔ کذب مذکور ای منافی حکمت اوست پس ممتنع بالغیر است۔
 و اما عدم کذب را انکالات حضرت حق سبحانه می شمارند و او را اهل شانہ بآن طرح می
 کنند بخلاف ائمه و ائمه که ایشان را که بعدم کذب مدح نمی کنند۔ و نیز ظاهر است

کہ صفت کمال ہیں کہ شخصہ کہ قدرت برکلم کذبہ وارہ و بابر عایت معلومت مکتبہ
حکمت تنزہ از ملوث کذب تکلم بہ کلام کاذب نے نمائندہاں شخص مروجے گردد۔
بہ سبب عیب کذب اتصاف بہ کمال صدق بخلاف کسے کہ لسان او با وف شدہ
باشد و تکلم بہ کلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت مفکرہ او فاسد شدہ باشد کہ عقد قضیہ غیر
طابقہ واقع نمی تواند کرد یا شخصہ کہ ہر وہ سلام صدق سے گوید کلام مذکور نزد
مے گردد۔ و ہر گاہ وارادہ تکلم بہ کلام کاذب سے نماید یا از او بندے کہو یا نبیان او با وف
مے شود یا کسے دیگر ہوں یا را بندے نماید یا مخلوق اور احصا سے کند یا کسے چند تفنایا
صادقہ را یا دیگر فتنہ است و اصل بر ترکیب تفنایا سے دیگر قدرت نے وارہ۔ بناء علیہ
کلام کاذب از و صادر سے گردد۔ ایں اشخاص مذکورین نزد عقلا قابل من نیست۔
و بالجملة عدم تکلم بہ کلام کاذب ترفعاً من عیب الکذب و تنزاً عن التکوثر بہ از
صفات مروجہ است و بنا بر عجز از تکلم بہ کلام کاذب، چگونہ از صفات مروجہ نیست۔ یا
مدح آن بسیار آدون است۔ از مدح اول۔

قوله «اکبری دلیل الخ

اقول۔ ایں دلیل کبری قیاس اول است یعنی ہر جہ ممتنع است داخل تحت
قدت الیہ نیست۔

حقی نمائندہ اگر مراد از لفظ ممتنع دریں مقام متع ماتی است پس ایں مقدمہ سلم
ست اما مفید نیست زیرا کہ وجود مثل مذکور متع ذاتی نیست تا بدلتیہ کبری مندرج گردد

و اگر مراد متع بالغیر است پس مقدمہ مذکورہ ممنوع و آنچه دریں مقام ذکر کردہ غیر تمام تحریر
ست چہ حاصلش ہوں است کہ از علوم اقطا کریمہ انک الله علی کل شیء قدیر واجب
بالذات و متع بالذات خارج است و ایں حکم دین مقام بسیج مفید نیست ہمہ مفید
وقتے مے شود کہ مطلق متع از عموم کریمہ مطور خارج گردد و مہولم مثبت بعد

بجمله «وہرگز» سن تن از عموم کریمہ خارج نیست چہ اگر مطلق متع
خارج مے شد پس مطلق واجب نیز خارج مے شد چہ واجب لذاتہ بالاتفاق خارج
ست و خروج متع بالغیر مستزم خروج واجب بالغیر است چنانچہ مفصلاً مذکور شد پس
پہنچ شے قابل تعلق قدرت نمائند پس تخصیص کریمہ بخر بالاطال او ردید ہو باطل بالاتفاق
قوله۔ و ایں عبارت صریح در اں است براینکہ معتزلہ نیز بر عدم قدرت
واجب بر متع قائل اند۔

اقول۔ کیسکہ حقیقہ ان اہل سنت و جماعت باشد یعنی معنی اتباع سنت را
مطہح بہت خود ساختہ موافقت و مخالفت معتزلہ را نزدش بھوئے نے از زو آکرے
اہل بدعت بحکم البداعۃ ملۃ واحدۃ موافقت معتزلہ را از امور فطریہ مے شمارند
قوله۔ پس ثابت شد کہ وجود نظیر از ممتنعات است۔

اقول۔ ہرگز ایں ثابت نشدہ، اگر مراد از ممتنعات متع بالذات است
یا ثبوت او، بسیج مفید نیست اگر مراد از ممتنعات متع بالغیر است۔

قوله «ان الله تعالیٰ برای یک کس مثل آل رحمۃ للعالمین قیامت

اقول۔ این عجیب کلمہ ایست کہ دریں مقام صادر گردیده که هر مومن و هر محمد و مشرک را از شنیدن این کلمه قبیحه موسی بر تن می نیرود۔ بایستی ذات آن رحمته للعالمین را شاید حق جل و علا بر عظم این قائل پیدا نکرد باشد۔ این کلام بدان مذکر بود با وجود اعتقاد این که تورات مقدسه با حق جل و علا انزال فرموده می گفتند که بر انزال مثل تورات قادر نیست۔ پس در جواب این قائلین هم هاں آیت تلاوت باید کرد۔ که حق تعالی در مقابلہ آن معاندین فرموده۔ مَا قَدْ رَوَّاهُ اللَّهُ حَقَّ قَدْرِهِمْ اِذْ قَالُوا مَا اَنْزَلَ اللَّهُ عَلٰی شَيْءٍ قُلْ مَنْ اَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِمُ مُوسٰى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ۔ پس مومن موحد را باید که به شنیدن امثال این کلمات شایعه بهزار زبان این آیت تلاوت نماید۔ کَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اَنْ يَقُولُوْنَ اِلَّا كَذِبًا وَاٰتِ قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِيْ خَوْفِهِمْ يَلْعَبُوْنَ مطمح نظر بصیرت خود سازد۔

قوله۔ غایة ما یقال۔

اقول۔ تفصیل این دلیل در صدر کلام مذکور گردید۔

قوله۔ مخفی نیست که دریں جواب منافی مقصود مانع تواند شد انتہی۔

حاصلش آنکه کبری دلیل عجیب یعنی هر ممکن ذاتی داخل است تحت قدرت الهیه مختص است۔ پس کلیه آن ممنوع باشد یا بیان تخصیص آنکه هر ممکن ذاتی که عدم وقوع به نص قرآنی ثابت شده باشد داخل تحت قدرت الهیه نیست۔ پس گویا کازین مقام معترض دلیل دیگر بر اثبات دعوی خود استنباط نموده حاصلش آنکه وجود مثل مذکور ممکن ذاتی است

که عدم وقوع آن نص قرآنی ثابت شده و هر ممکن که چنین باشد داخل تحت قدرت الهیه نیست پس وجود مثل مذکور داخل تحت قدرت الهیه نیست و هو المطلوب۔

اقول۔ کبری این قیاس ظاہرة البطلان است نقلاً و عقلاً۔

اما نقلاً پس آیات کثیره که مشتمل اند بر بیان عموم قدرت الهیه چیرے را که عدم مرفوع آن در متن قرآن مجید داده شد و پاره انزال در صدر کلام مذکور گردید۔

اما عقلاً۔ پس می گویم اولاً اینکه باعث تخصیص تنصیه کلیه فقط لزوم تکذیب نص قرآنی است۔ یا لزوم تنقیص بجانب حضرت حق جل و علا یا لزوم مطلق محال۔

بر تقدیر اول ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص لازم می آید چه تکذیب نص هم پس جهت ممنوع است که وجهی است از وجوه تنقیص پس به کدام سبب لزوم تکذیب باعث تخصیص گردد۔ لزوم سائر وجوه تنقیص باعث تخصیص نگردد۔

و بر تقدیر ثانی این امکان مذکور هم لازم می آید چه لزوم تنقیص هم بهیچ جهت باعث تخصیص گردیده که نسبت نقصان هاں جناب محال است پس بکدام وجه لزوم تنقیص و لزوم سائر محالات باعث تخصیص نه گردد۔

علاوه بریں که وقوع عدم هر موجود و وقوع وجود بر مضموم مستلزم تکذیب علم الہی مثل تکذیب نص قرآنی است پس قدرت راستا منقفی گردد۔

و اما بر تقدیر ثالث پس انتفاء اصل قدرت لازم می آید چنانچه سابق مفصلاً مذکور گردید۔ و ثانیاً اینکه سابق مذکور گردید که مناط محتمل قدرت امکان ذاتی است

پس چنانکہ احتیاج الی العلة در وجود و از لوازم امکان ذاتی است کہ ہرگز انکساک آن متصور
نہست بچنین محنت تعلق قدرت الہیہ ہم از لوازم امکان ذاتی است کہ ہرگز انکساک
آن متصور از نیست۔ بلکہ اگر نیک تامل کرد۔ شود واضح گردد کہ وقتے کہ علت را قادر
فرض کنیم پس احتیاج الی العلة عین محنت تعلق قدرت گردد پس گویا کہ قول بخرج
بمعنی ممکنات از قدرت الہیہ جامع مے گردد باینکہ آن ممکن محتاج الی العلة نیست پس
یا متمنع بالذات باشد یا واجب بالذات و آن مستلزم انقلاب ذاتی است پس حاصل قیل
مذکور متین باشد کہ بعض ممکن بالذات بسبب موالح خارجیہ متمنع بالذات مے گردد و کما ظاہر
قولہ۔ تعلق قدرت بہ وقوع آن و تعلق ارادہ کہ عبارت از تخصیص احد
المقدورین بالوقوع است و تعلق خلق الخ

اقول۔ تعلق ارادہ و تعلق خلق بہ متمنع بالخیر مثل تعلق آن بہ متمنع بالذات است
در عدم وقوع۔ اما تعلق قدرت بہ ممکن بالذات مثل تعلق قدرت بہ متمنع بالذات ہرگز نمی تواند
شد زیرا کہ مقتضائے تعلق ارادہ و تعلق خلق وقوع مراد مخلوق بالفعل است و در عدم وقوع
متمنع بالذات و متمنع بالخیر متساوی اند و مقتضائے محنت تعلق قدرت ما امکان ذاتی است و
در امکان ذاتی متمنع بالذات و متمنع بالخیر متساوی نمی تواند شد۔

قولہ۔ وقوع آن ہموں وقوع متمنع بالذات غیر مقدور است۔

اقول۔ میں مقدمہ مسلم نیست۔ آری وقوع آن ہموں وقوع متمنع بالذات
غیر واقع۔ و ہر غیر واقع غیر مقدور نیست۔ میں کلام ہاں ماند کہ شخصے بگوید کہ مدور کلام کاذب

از انبیاء ہموں مدور کلام کاذب از جمادات غیر مقدور است و میں امر بدیہی بطلان است
بلکہ میں وجہ باید گفت کہ مدور کلام کاذب از انبیاء ہموں مدور کلام کاذب از جمادات
غیر واقع است۔

قولہ۔ ولو فرضنا کہ اتنازع بالخیر ہم منافی تعلق قدرت بہ ممکن نیست الخ
و میں وجہ ثانی است از وجہ اشکال بر صاحب رسالہ سہمیش آنکہ اگرچہ عوام
او کہ محنت تعلق قدرت الہیہ بوجوہ مثل مذکورہ در نفس الامر صحیح باشد لیکن اظہار دعوی مذکور
اسادت ادب است بہ جناب سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم و دیگر کورن عوام سرت بر اسادت
ادب نسبت آن جناب و آن از قبیل اغلال است علامہ اش این کہ اظہار میں دعوی
اگرچہ مطابق واقع باشد شراً ممنوع است زیرا کہ اظہار آن مستلزم اسادت ادب اغلال
عوام است و ہرچہ چہ نہیں باشد شراً ممنوع است۔

اقول۔ میں وجہ مدفع است۔

اول بہ طریق نقص بایات قرآنی۔ بیانش آنکہ قول باکان وجود مثل شخصے در
مناقب کمالات مستلزم اسادت ادب بہ نسبت آن شخص بہ میں وجہ است کہ قول مذکور
مستلزم تہقیر اوست کو یہ ظاہر است نقصانے کہ بسبب وجود نظیر آن شخص ہاں شخص عائد
مے گردد۔ بسیار آدون است از نقصانے کہ نسبت فقدان نفس کمال با و عائد ہے گز۔
پس بسبب فقدان نفس کمال ہاں جناب بہ مراتب ارجح است در اسادت ادب بہ سبب
فقدان نفس کمال ہاں جناب بہ مراتب ارجح است در اسادت ادب بہ سبب وجود نظیر

حالانکہ در کرمہ لکھن شہناہنہ ہین ہا لہ ذی اذینہ الیک لہ لا تجد لک ہم قینا
وکیلہ وکرمہ فان شہناہنہ اللہ غنمہ علی قلبک وکرمہ قل لود شاء اللہ مماتکونہ علیکم
ولا اذراکمہ بہ سلب نفس کمال رسالت آں جناب را داخل قدرت الہیہ قرار
دادہ اند۔

پس گویا ترکیب دلیل نقص بایں وجہ باشد کہ اظہار دخول سلب کمال رسالت
از آں جناب تحت قدرت الہیہ اسادت ادب است بہ نسبت آں جناب اضلال عوام
ست و ہر چہ نہیں باشد پس آں شرعاً ممنوع باشد پس تلاوت آیات مذکورہ و بیان
معانی آں شرعاً ممنوع است۔

و نیز اظہار مماثلت آں جناب با اذل ناس مثل کفار و فساق و بشریت بمرآ
اقبح است از امکان وجود نظیر چہ پرخاہرست کہ قول بہ وجود نظیر اسکندر چنداں اسادت
ادب است بہ نسبت اسکندر بہ نسبت وقوع بایک اسکندر مماثل احوال علیائے خودست
نہایت اسادت ادب است بہ نسبت و۔

پس ترکیب دلیل بایں طریق کردہ شود کہ اظہار مماثلت آں جناب با حاد یحیئے
بنی آدم اسادت ادب است ہاں جناب و اضلال عوام است پس شرعاً ممنوع باشد
حالانکہ کلمہ قل انما آنا بشر و منکم در مواضع متعددہ از قرآن مجید واقع گردیدہ پس
تلاوت آیات مشککہ بر آں کلمہ و بیان معانی آں شرعاً ممنوع باشد۔ و ثانیاً بطریق حل سائنش
اکرمہ وزیر را نوکر شاہ گفتن و پدید را پسر جد گفتن و استاد را شاگرد استاد گفتن مسیح گویند

اسادت ادب نیست آں وزیر را نوکر شل گفتن و پدید را پسر عم خود گفتن و استاد را شاگرد ہم
سبق او گفتن اسادت ادب است پس اظہار دخول نظیر آں جناب و تحت قدرت الہیہ
لا نسلم کہ اسادت ادب است بہ نسبت آں جناب و اضلال عوام باشد زیرا کہ اظہار و کلام
مستزہم تنقیص آں جناب است بہ نسبت حضرت حق جل و علا چہ شریک الباری ممتنع
بالذات است و شریک آں جناب ممتنع بالغیر و تنقیص آں جناب بہ نسبت حضرت حق
اصلاً اسادت ادب ہاں جناب و اضلال عوام نیست بلکہ اظہار عبودیت آں جناب
کہ از اتم مقاصد دین است چنانکہ سلب نفس کمال نبوت و لوازم آں از نزول حق
و حکمت و انقطاع آں بہ وفات جناب سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ والسلام۔ از اولیائے
کرام علیہم الرضوان ہرگز تنقیص شان ایشان نیست پس چنانچہ اظہار احتمال وجود اولیاد
ہرگز مایل ہرگز اسادت ادب بشان اولیائے سابقین نیست ہم چہ سلب الہیت
و لوازم آں از وجوب۔ قدم و اعلاہ علم و عموم قدرت و امتناع شریک و اشالی آں ازل
جناب ہرگز تنقیص آں جناب نیست و اظہار ثمول قدرت الہیہ اشالی آں جناب بیان
فرق است میان منصب الوہیت و منصب رسالت و نبوت چنانچہ اظہار احتمال وجود اولیا
و بزرگان ہرگز تنقیص اولیائے سابقین نیست بلکہ بیان فرق است میان منصب ولایت و منصب نبوت
بالحکمہ فہم این معنی از عبارت مرقومہ المصدّر منقولہ از رسالہ تقویۃ الایمان مع شامل و لاحق
آں بر بدیہی است کہ ہمیشہ سابع پوشیدہ نمی تواند شد۔

قولہ چہ ہرگز غائبان این معنی کہ مستغاف و تقویۃ الایمان است نخواہد فہمید۔

اقول - نمیدن معنی مذکور از عبارت رساله مسطور چندال بعید از عرف نیست چه
 اگر اهل عرف در مقام بیان کمال سلاطین و امل هر زملی نفس امکان ذاتی مقدور استقامت
 فاعل را ملاحظه کرد و اظهار قدرت صحت تعلق ایشان به بعضی اشیا با وجود علم بمرایع وقوع
 آن می کنند در مقام بیان کمال قدرت سلاطین می گوید که فلاں بادشاه اگر خواهد همه
 وزراء و امرائے خود را در یک ساعت بقتل رساند یا می گویند فلاں پادشاه فرزری را در
 یک روز توبه و بالا نماید یا می گویند که اگر خواهد در یک لمحہ فقیرے مجلس را اگر خواهد زیر علی
 قدر گرداند - حال آنکه می دانند که بادشاه مذکور عادل حکیم است و عدالت او مانع از قتل
 و هرب است - و حکمت او مانع از تفویض منصب وزارت به کس و تاس می باشد بلکه
 مقصود ایشان از کلام مذکور مجرای اظهار کمال قدرت او می باشد و اگر با وجود ضیوع اشیا
 این عبارات در محارری محاورات با ناز عبارت رساله مسطور معنی غیر مقصود قصد تصور محاسن
 رساله چیست - و قتی که حضرت حق جل و علا در شان کلام پاک خود می فرماید - یَعْلَمُ بِهِ
 کَثِيرًا مِّمَّا تَعْمَلُونَ - تا به کلام دیگر می چهر رسد -

قوله - دریں صورت اگر هر کس از افراد ما همه فمائش رود الخ

اقول - آری اگر به اظهار برون کلمه طبیعت از قبیل اخبار از قبیل انشا غرض من مطلق
 گردد مثل آن که اختلاف در میان عوام واقع شود - که کلمه طبیعت مذکور قابل تسخیر است یا نه
 پس دریں صورت اظهار آنکه کلمه مذکور از قبیل اخبار است نه انشا و احتمال تسخیر
 نمی دارد و اثبات ثبوت او بدون بیان آن که کلمه مذکور به انتظار الی ذاتها احتمال صدق

و کذب می دارد کرده خواهد آمد بهر مقام هم فرض باظهار امکان ذاتی مثل مذکور
 متعلق گردیده - و آن بیان فرق است در میان مرتبه الوهیت و منصب ختم نبوت که مع
 وجود افراد صاحب آن منصب مثل تفرد صاحب مرتبه الوهیت نیست که مشارکت در
 مرتبه الوهیت منتهی بالذات است و در منصب ختم نبوت بالخیر -
 قوله - منکران نبوت را هم موئے برتن می خیزد -

اقول - منکران نبوت دو قسم اند یکی مقسّمین که مدعی الوهیت است انتخاب
 اند و دیگر مفرطین که منکران کمال آن جناب اند پس از شنیدن امکان وجود مثل آن
 جناب قرینه اولی مداموئے برتن می خیزد - نه فرقه ثانیه را که ایشان همه افراد بنی آدم
 را معاذ الله مماثل آن جناب می دانند پس ایشان بوقوع اشیا کثیره قائل اند و فظلاً
 من امکان الوجود امثلی پس ظاهراً لفظ بهم در عبارت معترض به طریق سو واقع شود
 مقصود این است - که منکران نبوت یعنی میان الوهیت آن جناب را به سماعت آن
 موئے برتن می خیزد -

قوله - مثله بر من بیان معانی قدرت شامله عامه الخ

اقول - این بیان وجه ثالث است از وجوه اشکال بر صاحب رساله
 تقویة الایمان - حاصلش اینکه ذکر شمولی قدرت الهیه وجود مثل مذکور را بالخصوص
 لغو است زیرا که مقصود ازال بیان عموم قدرت الهیه است و آن حاصل می شود
 چه بیان شمول آن جمیع ممکنات را اجمالاً - پس ذکر خصوصیت لغو باشد و مخفی نیست که

ایں وجہ مدفع ست، اولاً بقض آیات قرآنی، مثل قوله تعالى وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحِطَ
عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ، ہمیز جمع مذکر راجع است بہ سوئے نوازده بکارا نامہا و مرسلین
قوله تعالى عز وجل لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ قوله تعالى
وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ
و مثل قوله تعالى وَلَوْلَا آتِئْتُهُمْ بِآيَاتِنَا لَكُنْتَرْتَدَّ عَنْ آلِهَتِهِمْ شِينًا قَلِيلًا إِذَا
لَا ذُنُوبَ لَكُمْ مِثْقَالَ حَبَّةٍ خَيْوَةٍ وَهَافَتِ السَّمَاوَاتُ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْهَا نَصِيرًا - وقوله
تعالى قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُنَزِّلَ السَّيْحَ مِنْ سَمَاءٍ يَأْتِيهِمْ سَحَابٌ مُمِيتٌ
وَمِنْ فِي الْأَرْضِ مَنْ حَفَّاها - وقوله تعالى وَمَنْ يَقُولُ مُضِرٌ بِإِلَهِهِ مِنَ دُونِهِ فَذَلَّلَ
نَجْرٌ يَوْمَ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ہمیز جمع راجع ست بہ سوئے عباد و کمون
مراد از اں ملائکہ و انبیاء اند لقوله تعالى وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا لَمَنْجَانَهُ بَرِيعًا
مُكْتَرَمُونَ و ظاہر ست کہ کفار نسبت ولایت بہ سوئے ملائکہ کرند یا بہ سوئے انبیاء
پس بیان ترکیب دلیل نقض ایں کہ مقصود در ایں آیات بیان قبح شرک و کذب علی اللہ
و ماہنت فی الدین و بیان عموم قدرت الہیہ و قسما و علی الوہیت ست بہ دلیل
عموم معنی ادھر کہ ایں امور قبیحہ واقع شود پس آن شخص مانع نخواہد شد - یا ہر چہ حق جل و علا
ارادہ اکل مے کند مزاحمت اس چیز از سچک متقونیت و ایں معنی حاصل مے تواند شد
بایں عبارات، مثلاً لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ، وَلَوْ
تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ، وَلَوْلَا آتِئْتُهُمْ بِآيَاتِنَا لَكُنْتَرْتَدَّ عَنْ آلِهَتِهِمْ شِينًا قَلِيلًا إِذَا

اللَّهُ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُنَزِّلَ السَّيْحَ مِنَ السَّمَاءِ يَأْتِيهِمْ سَحَابٌ مُمِيتٌ
مثل شرک و جھوٹ عمل بجانب انبیاء و مرسلین عمومًا نیز نسبت ہمیں دوائر افراطی اللہ
و ماہنت فی الدین بجانب مظہر قدس سید الاولین و الآخرین خصوصاً، و بجانب حضرت روح
اللہ ملائکہ و ادعائے الوہیت و دخول در جہنم بملائکہ مقربین و انبیاء و مرسلین خواست،
حالانکہ لغو در کلام الہی محال ست فانیاً بطریق حل - بیان ش آنکہ در مقام بیان موت
قادسے در عبارت مے تواند گفت - اقل آنکہ شمول قدرت اور از جمیع مقدرات
اما جملاً بیان کنند، غنی آنکہ شمول قدرت اور از اہم اہم اہم اہم مقدرات و بیان کنند
شما شمول قدرت اور از اولی و بطریق اولی مفهوم گردد - مثلاً در مقام بیان شجاعت سید
ایں عبارت ہم مے توان گفت کہ در مقابلہ سچک کس پشت نئے دہد - و ایں عبارت ہم
مے توان گفت کہ بمقابلہ رسم ہم پشت نئے دہد، و در بیان سخاوت ہم ایں عبارت
مے توان گفت کہ اگر خواہد یک مشت چند ہزار اشرفی بدہد و در بیان مقدم استغناء
ایں عبارت ہم مے توان گفت کہ سچک لذتے را از لذائذ دنیا جوئے نئے شمار و و ایں
عبارت ہم مے توان گفت کہ تلج فریدوں و تحت سکند سا جوئے نئے شمار و عبارت
ثانیہ ابلغ ست بہ نسبت عبارت اولی نزد ارباب اذواق سلیمہ و شہرست و ریاض و رتہ
فعواء و جہش آنکہ از بس کہ تخصیص در عمومات شلح ست پس مے توان گفت کہ
صاحب آں عام مذکور را محض نسبت فواکل و اصحاب را خارج شمار و یا بہین ادسے
آں فردا کمل انتقال نہ نماید - بلکہ در افراد متعارف محسوس ماند - پس کمالی قدرت آں قدر

مذہب اور مقصود نگردد و بخلاف عبارت ثانیہ کہ اہم کلی خروج افراد ناقصہ از شمول قدرت
 مذکورہ نئے دارد، و نہ ذہول از فرد اکمل، بلکہ قایت کمال قدرت او از اول پیش برود
 بصیرت او مقصود می گردد و بعد از آن ایسا طے پیدا کند تا ہما فرو ناقصہ را فرامی
 گیرد چنانچہ اکثر آیات قرآنی بر ہمیں اسلوب واقع است، مثل خود۔ **اللَّهُ الَّذِي**
خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِثَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ ۚ يَنْزِلُ الْأَمْوَاتِ فِيَهُنَّ لِيَتَلَكَّمُوا ۚ إِنَّ
اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، و مثل آیات سابقہ، ہول این مقدمہ مہند شد پس باید دانست
 کہ مقصود صاحب رسالہ تقویت الایمان دریں مقام بیان شمول قدرت الہیہ است بر
 معدومات چنانکہ اکمل کائنات و اشرف مخلوقات و اصعب مجولات باعتبار ایجاد
 بحسب ظاہر قرآن ذات والا صفات جناب سید المرسلین است بچنین اکمل مفروضات
 نظیر مفروض آن جناب است پس صاحب رسالہ شمول قدرت الہیہ را بجز جمیع معدومات
 ممکنہ بر اسلوب طبع بیان کرد و پس عبارت رسالہ مذکورہ بشابہ آن است کہ کہے گوید
 کہ فلان عمار در باب عمارت مجھے مذاقت سے دارد کہ مثل جامع شاہجہان آباد تعمیر
 تواند کرد پس ازیں عبارت ہم مذاقت عمارت فاؤگر دید و ہم شرافت جامع شاہجہان
 آباد بر سائر مساجد حسن تعمیر شامل الصفت۔ **طَلَاكُنْ مِنَ الْمَكَابِرِ الْخَيْرِ**
وَعَوَانَا إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ أَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ وَبَعَا ذِي الْحِجَّةِ ۱۲۳۱ ہجری مقدس مبیس شد، فقط۔